

اثر انقلاب اسلامی ایران در نظریه‌های تبیینی وقوع انقلابها

محمدحسین پناهی



استاد دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی

ظهور انقلاب اسلامی ایران، ناتوانی بسیاری از نظریه‌های انقلاب را در تحلیل و تبیین انقلابهای سیاسی و اجتماعی نمایان کرد. شاید وقوع انقلاب اسلامی را بتوان نقطه عطفی در نظریه پردازی‌های اندیشمندان علوم سیاسی و اجتماعی دانست که بسیاری از آنان را به بازاندیشی در نظریه‌های خویش وادار نمود و بعضی آشکارا به ضعف نظریه‌های خود در مواجهه با انقلاب اسلامی ایران اعتراف کردند. نوشتار حاضر، چکیده‌ای از سخنرانی دکتر محمد حسین پناهی با عنوان: تأثیر فرهنگی انقلاب اسلامی ایران بر تئوری‌های انقلاب، در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی(ره) است. پناهی دارای مدرک دکترای جامعه‌شناسی و فوق لیسانس علوم سیاسی از دانشگاه ویسکانسین-مدیسون آمریکا و اکنون عضو هیئت علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی(ره) است. حوزه تخصصی وی جامعه‌شناسی سیاسی و انقلاب می‌باشد. از او تا به حال علاوه بر مقالات متعدد، کتاب «جامعه‌شناسی شعارهای انقلاب اسلامی» نیز منتشر شده است.

انقلاب اسلامی ایران به عنوان یکی از انقلاب‌های برجسته قرن بیستم، آثار متعددی را به دنبال داشت و توجه بسیاری از اندیشمندان انقلاب را به خود جلب نمود. شاید هیچ انقلابی در چنین مدت کوتاهی به اندازه انقلاب اسلامی مورد توجه اندیشمندان قرارنگرفته باشد. در نتیجه امروزه شما کتابنامه‌های قطوری از تحقیقات، مقالات و کتابهایی در زمینه انقلاب اسلامی می‌بینید که حاوی صدها مقاله علمی و کتاب است. برای مقایسه‌ای اجمالی جهت تبیین دامنه وسیع کار بر روی انقلاب اسلامی توجهتان را به جستجویی کوتاه در سایت

گوگل (Google) با موضوع انقلاب اسلامی جلب می‌کنم. برای نمونه امروز صبح این جستجو را انجام دادم. در این جستجو در ارتباط با انقلاب اسلامی یک میلیون و ششصد و هفتاد و یک هزار مدخل وجود داشت. همین جستجو را نیز برای انقلاب نیکاراگوئه که تقریباً همزمان با انقلاب اسلامی اتفاق افتاده است، انجام دادم. نتیجه، پنجاه و یک هزار مدخل در گوگل بود. بدین ترتیب می‌بینیم که به هیچ وجه این دو انقلاب (انقلاب اسلامی و انقلاب نیکاراگوئه) قابل مقایسه نیستند. این نکته خود به خود این سؤال را مطرح می‌کند که اساساً چرا چنین توجهی به انقلاب اسلامی ایران شده است؟ برای مثال اگر پیرامون انقلاب فرانسه که دو بیست و سی سال پیش اتفاق افتاده است و هنوز روی آن مطالعه می‌کنند، در سایت گوگل جستجو کنیم، تعداد مدخل آن حدود دو میلیون و سیصد هزار مورد است. به عبارت دیگر انقلاب اسلامی ایران در این مدت کوتاه سی ساله تقریباً ششصد هزار مدخل کمتر از انقلاب فرانسه دارد. انقلابی که در واقع به عنوان مادر انقلاب‌های مدرن شناخته می‌شود و جزء مهمترین آنهاست. البته این مدخل‌ها دائماً در حال تغییر است. به احتمال زیاد اگر از امروز ده سال بگذرد و شما بار دیگر این جستجو را انجام دهید، خواهید دید که دامنه کار بر روی انقلاب اسلامی بیش از انقلاب فرانسه خواهد بود. به هر حال این نکته اهمیت انقلاب اسلامی را در صحنه بین‌المللی و برای اندیشمندان حوزه انقلاب و جامعه‌شناسی سیاسی و انقلاب نشان می‌دهد. اینکه چه عواملی باعث اهمیت فراوان انقلاب اسلامی شده است، خود جای بحث دارد.

قطعاً عواملی مانند: زمان و مکان وقوع، ایدئولوژی، میزان موفقیت، آثار بین‌المللی، هویت دشمنان و مخالفان انقلاب اسلامی و عوامل دیگری در توجه فراوان به انقلاب اسلامی ایران مؤثر بوده‌اند.



این اهمیت برای اندیشمندان حوزه جامعه‌شناسی انقلاب قاعدتاً منجر به این خواهد شد که مطالعات بسیاری بر روی انقلاب اسلامی ایران انجام دهند که یکی از اولین تلاشها آزمون تئوریهای خودشان است. به عبارت دیگر بررسی کنند، تئوریهایی که تا آن زمان برای تبیین انقلابها به کار می‌رفته به چه میزان در مورد انقلاب اسلامی صادق است

و می‌تواند برای تبیین این انقلاب مفید باشد؟ و الزاماً این مسئله آثار علمی فراوانی را ایجاد خواهد نمود. برای نمونه جالب است بگویم طبق بررسی که انجام داده ام، هیچ مطالعه‌ای بر روی آثار علمی انقلابات حتی انقلاب کبیر فرانسه را مشاهده نکردم. به عبارت دیگر تحقیقی که اثر يك انقلاب را به عنوان پدیده‌ای اجتماعی در روند تغییر و تحولات علمی بررسی نماید، ندیدم. بنابراین مطالعه‌ای که من انجام داده ام، کار بسیار جدیدی است و تقریباً به معنایی منحصر به فرد است. البته دو-سه نفر از دوستان در ایران چنین صحبت‌هایی را به طور پراکنده و سطحی در برخی سمینارها داشته اند، اما مقاله علمی مدونی در این زمینه پیدا نکردم و این خود جای شگفتی است که در حوزه جامعه شناسی علم که محملی برای چنین مطالعاتی است، به این موضوع و این انقلاب توجهی نشده است. به هر حال مستحضر هستید، موضوعی که به این شکل انتخاب کرده ام، به لحاظ مبانی نظری در حوزه جامعه شناسی علم قرار می‌گیرد. یعنی بررسی اثر يك پدیده اجتماعی در روند تغییر و تحولات علمی. بنده حوزه مطالعاتی ام جامعه شناسی علم نبود، بنابراین برای اینکه بتوانم این تحقیق را انجام دهم، ناچار بودم که مطالعه دقیقتری در جامعه شناسی علم و جامعه شناسی معرفت داشته باشم و طبیعتاً می‌باید با مطالعات کلاسیک و متأخر در این زمینه آشنا می‌شدم که وقت زیادی از من گرفت. با مطالعاتی که در این حوزه انجام دادم به این نتیجه رسیدم که شاید يك مبانی نظری تلفیقی، از جامعه شناسی علم بتواند مرا در این تحقیق کمک کند. دو مطالعه در بین کارهایی که در حوزه جامعه شناسی علم یا تاریخ تحولات علمی صورت گرفته بسیار شاخص هستند؛ یکی از آنها کاری است که توماس کوهن تحت عنوان «ساختار انقلابات علمی» انجام داده که کتاب آن نیز به فارسی ترجمه شده است. این کتاب، انقلابات علمی یا بطور عام تر تحولات علمی را مورد مذاقه قرار می‌دهد. از نظر توماس کوهن دو شکل دگرگونی در علم وجود دارد: اولی دگرگونی تدریجی در داخل يك پارادایم یا نظریه موجود است که از آن تحت عنوان علم عادی یا معمولی و یا فعالیت علمی معمول یاد می‌کند. اغلب ما اینگونه عمل می‌کنیم، یعنی يك نظریه مورد قبول و جاافتاده‌ای را مبانی کار قرار می‌دهیم و یا با اصلاحاتی در آن فرضیاتی را مطرح می‌نماییم و سپس به بررسی آنها می‌پردازیم که این شیوه باعث توسعه علم در درون يك پارادایم می‌شود. توماس کوهن مقایسه بسیار جالبی را میان انقلاب‌های علمی و انقلابات اجتماعی انجام می‌دهد. به نظر او همانطور که زمینه‌هایی برای انقلاب‌های اجتماعی فراهم می‌شود، شرایط انقلابی بوجود می‌آید، انقلاب اتفاق می‌افتد و بعد هم پیامدهایی را به دنبال

می‌آورد، انقلاب‌های علمی نیز فرآیندی شبیه انقلابات اجتماعی دارد. از دیدگاه او معمولاً توسعه جامعه در شرایط عادی، در بستر ساختار موجود اتفاق می‌افتد و بنابراین علم عادی هم علمی است که در واقع بر اساس نظریه‌های مقبول موجود تحول می‌یابد. همچنین در این ساختار است که فعالیت‌های علمی و پژوهشی و اساساً توسعه علمی به وقوع می‌پیوندد. این قضیه نوعی تغییر علمی است، منتها این پارادایم‌های مورد قبول و نظریه‌های حاکم در زمان‌هایی و به علل مختلف مورد تشکیک قرار می‌گیرند، چراکه توانایی تبیین پدیده‌های نوظهور را ندارند. البته این را هم اشاره کنم که بحث کوهن بیشتر معطوف به علوم تجربی است. البته در مورد علوم انسانی هم اشاراتی دارد که با علوم تجربی قابل تطبیق می‌باشد. توجه به این نکته بسیار مهم است. به هر حال این نظریات یا پارادایم‌های موجود مورد سؤال قرار می‌گیرند و نمی‌توانند اتفاقات جدید را تبیین کنند. به این صورت رفته رفته دانشمندان و اندیشمندان مبتکری به وجود می‌آیند که نظریه‌ها و پارادایم‌های جدید را مطرح می‌کنند و آن نظریه‌ها به تدریج مورد پذیرش قرار می‌گیرند و بعد از یک دوره گذار، جایگزین نظریات و پارادایم‌های قبلی می‌شوند. به این ترتیب نظریه یا پارادایم بعدی با قبلی قابل قیاس نیست، به طوری که اساساً ساختار دیگری پیدا می‌کند و به همین دلیل کوهن حرکت از یک پارادایم به پارادایم دیگر یا از یک نظریه به نظریه دیگر را انقلاب علمی می‌نامد و نشان می‌دهد که از این دست انقلابها، بسیار در تاریخ علم و در سطوح مختلف کلان و خرد اتفاق افتاده است. این کار توماس کوهن بستر نظری را برای من فراهم نمود. بر این مبنا و در حوزه جامعه شناسی علم می‌توانیم انقلاب اسلامی را به عنوان یک حادثه بین‌المللی مهم تلقی کنیم که ظهور آن قاعدتاً نظریات موجود، پیرامون انقلاب را به چالش می‌کشد و باید این واقعه با آن نظریه‌ها آزمون شوند. آنوقت متوجه خواهید شد که نظریه‌های موجود چقدر توان این تبیین پدیده را دارند و اگر چنین توانی وجود نداشته باشد، حرکتی برای خلاقیت‌های علمی جدید را بوجود می‌آورد که مباحث جدید علمی مطرح شوند و به این ترتیب تغییر در نظریه‌های انقلاب حاصل می‌شود. یکی از کتاب‌های برجسته دیگر در این زمینه (حوزه جامعه شناسی علم) که متأخرتر از کتاب ساختار انقلابات علمی کوهن و متعلق به اواسط دهه 80 میلادی است، کتابی است که دو نفر با نام‌های شاپین و شفر نوشته‌اند. نام این کتاب، «قدرت و پمپ هوا» تا اندازه‌ای گمراه کننده است. این اثر هم، از کارهای بسیار برجسته و کلاسیک در حوزه جامعه شناسی علم است. این دو نفر (شاپین و شفر) مطالعه‌ای بر روی فرآیند ساخت پمپ هوا توسط رابرت بویل که از دانشمندان علم مکانیک

بود، انجام دادند. آنها قصد داشتند دریابند که نظریه پردازی رابرت بویل و دستگاہی که او به عنوان یک تکنولوژی علمی جدید ساخت، چگونه مورد پذیرش جامعه علمی قرار گرفت؟ آنها به طور دقیق مراحل ساخت و آزمایش دستگاہ و در نهایت، پذیرفته شدن آنرا علی رغم انتقادات شدیدی که افرادی مانند توماس‌هابز به آن وارد کرده اند، مورد مطالعه قرار داده اند. توماس‌هابز به شدت به این دستگاہ و نحوه عملکرد آن انتقاد می‌کند و تمام یافته‌ها و استدلال‌های بویل و آزمایش‌هایی را که او انجام داده است، زیر سؤال برده و آنها را رد می‌کند. اما چیزی که در نهایت اتفاق می‌افتد پذیرش نظر بویل از طرف جامعه علمی و رد نظر توماس‌هابز است. آنها نشان می‌دهند که شرایط فرهنگی، سیاسی و اجتماعی حاکم در آن زمان به گونه‌ای بود که در واقع به سود نظرات و دستگاہ ساخته شده بویل و بر ضد نظرات‌ها باز بوده است، درحالی‌که هر دوی این نظریه‌ها اشکالات جدی داشتند. نکته جالب این است که هر دو نظریه می‌توانستند به یک اندازه مورد پذیرش قرار گیرند، اما یکی رد و دیگری پذیرفته می‌شود. علت این اتفاق پشتوانه سیاسی نظریه بویل بوده است. حرف اساسی شاپین و شفر این است که اساساً داده‌های علمی و تفسیر و تعبیرهای این داده‌ها و نیز نظریه پردازی‌های علمی به شدت تحت تأثیر شرایط فرهنگی، تاریخی، اجتماعی و سیاسی است، به طوری که هیچکدام از آنها و روش‌هایی هم که برای تولیدشان بکار گرفته می‌شود، حقیقت نیستند. از این منظر ساخته و پرداختن علوم می‌تواند دارای تعبیر و تفسیرهای متعدد و مختلفی باشد و اینگونه نیست که عینیت و حقیقتی وجود دارد که قابل کشف باشد. به این معنا کلاً کشف حقیقت و واقعیت بیرونی توسط علم زیر سؤال رفته و رد می‌شود. نکته جالبی از این کتاب نقل می‌کنم؛ شاپین و شفر می‌گویند: «علوم تجربی، اجتماعی و انسانی کنونی در غرب محصول ساختار اجتماعی لیبرالی و کثرت‌گرایی غربی است و حامی و حافظ چنین ساختاری می‌باشد و با آن رابطه متقابل دارد، به نحوی که اگر یکی را برداریم، دیگری فرو میریزد». البته دقت کنید که آنها از علوم، مخصوصاً علوم تجربی سخن می‌گویند. حال وقتی تاریخ علوم تجربی ثابت کند که یک دست‌آورد علمی تجربی، محصول شرایط سیاسی و اجتماعی جامعه است، دیگر علوم اجتماعی جای خود را دارد. به طور کلی امروز دیگر آن نوع تلقی که از علم به عنوان پوزیتیویستی کلمه در گذشته مورد قبول بود و به عنوان یک حقیقت مطلق، بازنماینده واقعیتها و حقایق بیرونی شناخته می‌شد- حتی در علوم تجربی جایگاهش را در نزد جامعه شناسی علم، از دست داده و قابل قبول نیست، چه برسد به علوم اجتماعی و انسانی یا به معنایی علوم فرهنگی. قاعدتاً نظریه‌ها در این علوم بسیار کمتر از علوم تجربی

می‌توانند ادعای جهانشمولی داشته باشند، درحالی‌که در گذشته چنین بوده است. بدین ترتیب من از تلفیق این دو نظریه و بعضی نظریه‌های دیگر که در زمینه جامعه‌شناسی علم مطرح بود، مبانی نظری خود را در این تحقیق سازمان دادم. در واقع نتیجه این شد که انقلاب اسلامی در زمانی اتفاق می‌افتد که می‌توان گفت نظریه‌های پوزیتیویستی، تدریجاً زیر سؤال رفته و خود انقلاب اسلامی هم ضربه بسیار سنگینی به این پوزیتیویسم حاکم مخصوصاً در علوم اجتماعی و در جامعه‌شناسی سیاسی و انقلاب وارد می‌کند. از سوی دیگر این جریان همزمان با شرایط تاریخی و شروع چرخش فرهنگی و پست مدرنیسم (فرا مدرنیته) در غرب است. این عوامل دست به دست هم داده و باعث شده است که انقلاب اسلامی اثرات بسیار مهمی را در روند تحقیقات - لااقل مربوط به حوزه انقلاب و کمی عامتر در حوزه جامعه‌شناسی انقلاب- ایجاد کند. بدین ترتیب چارچوب نظری من شکل گرفت و فرضیه ام نیز بر این اساس، بررسی دگرگونی است که انقلاب اسلامی در نظریه‌های انقلاب ایجاد کرده است.

بار دیگر تأکید می‌کنم که وقتی ما از نظریه‌های علمی مخصوصاً در حوزه علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی صحبت می‌کنیم، باید ببینیم با چه نوع نظریه‌هایی سر و کار داریم، ماهیت شکل‌گیری اینها چگونه و در چه بسترهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بوجود آمده‌اند و چقدر می‌توانند در



تبیین پدیده‌های اجتماعی جامعه خودمان مفید واقع شوند. به هر حال برای بررسی فرضیه خود می‌باید به نظریه‌های انقلاب، قبل از مقطع وقوع انقلاب اسلامی بپردازم و نشان دهم که موضوع فرهنگ و عوامل فرهنگی در این نظریه‌ها دخالت نداشته و سپس با نظریه‌های بعد از انقلاب اسلامی مقایسه نمایم تا نقش انقلاب اسلامی را در توجه آنها به فرهنگ و عوامل فرهنگی بیابم. نظریه‌های غالب در جامعه‌شناسی انقلاب، نظریه‌های مارکسیستی کلاسیک و جدید هستند که اساساً نقش چندانی به فرهنگ به معنای کلی آن- با در نظرگرفتن مذهب- نمی‌دهند و فرهنگ را به عنوان عامل تعیین‌کننده نمی‌پندارند، بلکه آنرا

عامل تعیین شده می‌دانند. نظریه‌های روانشناختی انقلاب نیز که متأخرترین آنها نظریه‌های محرومیت نسبی یا نظریه‌های توقعات فزاینده است، جایگاهی را برای ارزشها و ایدئولوژی قائلند، اما بسیار رقیق و کم اثر. به عبارت دیگر آنها به عوامل دیگر ذهنی مانند: نارضایتی‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نیز قدرتهای حاکم موجود اهمیت بیشتری نسبت به ایدئولوژی و فرهنگ می‌دهند. از سوی دیگر نظریه‌های ساختارگرایی هم وضع مشابهی دارند. اساساً یکی از ویژگیهای نظریه‌های ساختاری این است که برای فرهنگ و عاملیت نقشی قائل نیستند، چرا که آنها را عواملی ذهنی و غیر از عوامل ساختاری می‌دانند. به عبارت دیگر ساختارگرایی هر چه خالص تر باشد به همان میزان کمتر به عامل ایدئولوژی، فرهنگ و مذهب اهمیت می‌دهد.

از برجسته ترین نظریه‌های ساختارگرایی در حوزه انقلاب نظریه ی اسکاچپول است. این نظریه در واقع بهترین و کاملترین نمونه ساختارگرایی مدرن می‌باشد. شما در این نظریه به وضوح می‌بینید که چندان وزنی برای فرهنگ و ایدئولوژی قائل نیست و بیشتر عوامل ساختاری-طبقاتی، ساختار دولت، ساختار طبقاتی اجتماعی و ساختار بین المللی مورد توجه است تا فرهنگ و ایدئولوژی. با بررسی نظریه‌های سیاسی- اجتماعی ، نظریه‌های بسیج و انتخاب عقلانی نیز خواهید دید که آنچنان باید و شاید به مقوله فرهنگ، مذهب و عوامل اعتقادی یا ارزشی نمی پردازند. درواقع اگر هم به این عوامل توجهی نشان دهند بصورت جنبی و سطحی از آن می‌گذرند و آنها را به عنوان يك متغیر اصلی تعیین کننده به حساب نمی آورند. برای نمونه شما نمی بینید در دسته بندی‌هایی که در مورد نظریات انقلابهای اجتماعی وجود دارد، دسته‌ای هم به نام نظریه‌های فرهنگی انقلاب داشته باشیم. چنین چیزی تا زمان وقوع انقلاب اسلامی ایران اصلاً وجود نداشت و اگر هم فرهنگ به شکلی در نظریات انقلاب وارد شده بود، به صورت جنبی و سطحی حضور داشت. همه این نظریه‌ها ادعای جهانشمولی داشتند. به عبارت دیگر هر نظریه پردازي، نظریه خویش را برای تمامی انقلابها صادق می‌دانست و برای آن قدرت تبیین کنندگی همه انقلابها را قائل بود. اما وقتی انقلاب اسلامی ایران به وقوع پیوست همه این نظریه پردازان به سراغ نظریه‌های خویش رفتند تا انقلاب اسلامی را تبیین نمایند.

تلاشهای اولیه‌ای نیز صورت گرفت. حتی مارکسیست‌ها سعی کردند انقلاب اسلامی را بر اساس چارچوب مارکسیستی خود تبیین کنند، ولی موفق نشدند. هر تلاشی که کردند متوجه شدند که این انقلاب دارای محتوای فرهنگی بسیار غلیظی است



که نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت و آنرا بر اساس چارچوبهای قبلی تحلیل نمود. به هر حال تلاشهای ابتدایی و آزمون این نظریه‌ها برای تبیین انقلاب اسلامی ایران با شکست مواجه شد و رفته رفته نظریه پردازان در آراء خویش تجدید نظر کردند. برای نمونه اسکاچپول که از نظریه پردازان برجسته انقلاب بود در آزمون سعی نمود تا با نظریه ساختارگرایی، انقلاب اسلامی ایران را تبیین نماید. وی در مقاله‌ای کوشش کرد تا انقلاب اسلامی را تحلیل نماید اما خود به ناتوانی نظریه خویش واقف بود و به همین دلیل در مقاله دیگری به ضعف پاسخگویی نظریه‌ی خود در تبیین انقلاب اسلامی اذعان نمود و سعی کرد تا با بازنگری در نظریه‌ی خویش انقلاب اسلامی را در چارچوب نظریه‌ی خود تبیین نماید. دیگر نظریه پردازان انقلاب نیز به گونه‌ای به این مشکل دچار شدند. دلیل آن هم این بود که انقلاب اسلامی ایران با هر نگاهی دارای محتوای فرهنگی غلیظی بود که در بستر شکل‌گیری، فرآیند و پیامدهای انقلاب اسلامی وجود داشت. در ادامه می‌توان به بعضی از ابعاد فرهنگی انقلاب اسلامی اشاره کرد: مذهبی بودن مردم؛ چالش باورها و اعتقادات مردم با نخبگان غرب زده‌ای که تلاش می‌کردند فرهنگ مردم را غربی کنند و این قضیه تضادهای فرهنگی متعددی را به وجود آورد که نهایتاً به از خود بیگانگی فرهنگی برای بخشی از مردم جامعه - لاقلاً شهرنشینان - منجر شد؛ تبلیغات فرهنگ غربی و ملیت ایرانی گذشته در برابر فرهنگ اسلامی نقشی اساسی در زمینه سازی انقلاب داشتند؛ از طرف دیگر عناصر و مجموعه‌های فرهنگی بارزی در ایران وجود داشت که کارکرد مهمی را در انقلاب اسلامی بر عهده داشتند؛ از جمله روحانیت به عنوان قشری که به هر صورت کارگزار فرهنگی به معنای عام است و نهادهای مربوط

به عزاداري امام حسين (عليه السلام) و شهداي انقلاب؛ مساجد به عنوان يك نهاد فرهنگي مهم که در آن زمان به عنوان پایگاه فعاليت فرهنگي و مذهبي به شمار ميرفتند؛ احيا و بازسازي ایدئولوژي اسلامي قبل از وقوع انقلاب به وسيله ي افرادي چون مرحوم دکتر علي شریعتي، استاد شهید مطهری (ره) و امام خمینی (ره). البته این بازسازي و ایدئولوژیزه کردن اسلام و شیعه بسیار نقش آفرین بود؛ اعتقادات شیعه بر امامت و رهبري مؤمنان؛ ماهیت فرهنگي و مذهبي رهبران انقلاب در فرآیند انقلاب؛ استقبال مردم از ایدئولوژي اسلامي در مقابل ایدئولوژيهاي ديگري که در آن زمان مطرح بودند؛ نماد پردازيهاي که از شخصيتهاي اسلامي، تاريخي و اساطيري در فرآیند انقلاب اسلامي اتفاق افتاد و به ویژه اینکه این نماد پردازيها بر اساس اسطورههاي شیعه بودند؛ اعلام و طرح خواستهها و آرمانهاي انقلابي به زبان مذهبي و به ویژه زبان تشیع؛ فهم و تفسیر نظام حاکم - پهلوي - بر اساس همین فرهنگ و نماد پردازيها منتها در مقابل انقلابيون و رهبران انقلابي؛ از طرف ديگر مشارکت عظیم مردمی در این انقلاب بی سابقه بوده است به طوري که در هیچ انقلابي این میزان مشارکت مردمی بر پایه ي چنین مباني فرهنگي وجود نداشته است که از چشم نظریه پردازان دور بماند، آن هم در زمانی که مذهب به شدت مورد حمله قرار گرفته و سکولاریزم دیدگاه غالب بود، چنانکه تصور میشد دین به طور کلي به صورت تدریجي از صحنه ي فعاليت اجتماعي بیرون میرود. بنابراین مجموعه ي این عوامل نشان میدهد که انقلاب اسلامي دارای محتوایی غني به لحاظ فرهنگي میباشد. البته این بدان معنا نیست که عوامل ديگري مانند عوامل سياسي، اقتصادي نقشي نداشته باشند. نه! قطعاً آنها هم نقش مهمي داشتند، اما در مقایسه با بعضي از انقلابها یا ديگر ابعاد انقلاب بعد فرهنگي بسیار برجسته تر بود. این به معني آن است که نظریههاي موجود انقلاب توان تبیین چنین پدیدههاي را نمی توانند داشته باشند و لازم است که نظریه پردازيهاي جدید صورت گیرد که این اتفاق نیز افتاد.

در حقیقت بعد از انقلاب اسلامي حوزه ي مطالعات انقلاب شور و شوق و دامنه جدیدی پیدا کرد. هیچ وقت با این شتاب این میزان توجه به انقلاب نشده بود. بدین ترتیب نه تنها انقلاب اسلامي با نظریات جدید به اصطلاح باز نگري شده یا نظریههاي جدیدی که مطرح شده بودند تبیین شد. حتي بعضي از نظریه پردازان نیز به انقلابهاي قبلي بازگشتند و حتي انقلابهاي ديگر از جمله انقلاب فرانسه را بازخواني نمودند و قرائتي مجدد داشتند تا عناصر فرهنگي را در آن کشف کنند. از این نمونه تلاشها را میتوان در مقالاتي که به عناصری چون فرهنگ و ایدئولوژي در انقلاب فرانسه و ديگر انقلابها پرداخته اند اشاره

نمود. به عبارت دیگر تبیین‌های گذشته از این انقلابها مورد تشکیک قرار گرفته اند و تحلیل‌های جدید بر اساس رویکرد فرهنگی برای توجه به بعد فرهنگ بوجود آمدند و به این شکل حرکت جدیدی در حوزه نظریه پردازی انقلاب بوجود آمد. در مجموع تلاش من این بود که نظریه پردازی‌هایی را که بعد از انقلاب اسلامی ایران صورت گرفته، بررسی نمایم تا دریابم این نظریه پردازیها چه بصورت مستقیم (یعنی با موضوع انقلاب اسلامی یا مقایسه آن با انقلابات دیگر) و یا غیرمستقیم (یعنی نظریه‌هایی که بر روی انقلابهای دیگر انجام شده) متأثر از مطالعاتی است که بر روی انقلاب اسلامی ایران و یا مرتبط با آن انجام شده است. شما اگر مراجع مطالعات جدید در حوزه ی نظریه پردازی انقلاب را ملاحظه کنید می‌بینید که توجه به انقلاب اسلامی ایران بسیار زیاد است. به عبارت دیگر هر چند که موضوع مطالعه مربوط به انقلاب اسلامی نیست، اما ملهم از آن است. البته پژوهش من همچنان ادامه دارد و به بیان دقیقی نمی توانم اثر انقلاب اسلامی را بر نظریه پردازی جدید انقلابها مشخص کنم.

اما مجموعه ی این بررسیها برای من تا کنون این مطلب را روشن کرده که انقلاب اسلامی موج جدیدی از نظریه پردازی انقلابات را ایجاد کرده است که بعضی از اندیشمندان به آن نسل چهارم انقلابات یا نسل چهارم نظریه پردازی در انقلابات لقب داده اند. در این نسل، وجه فراموش شده فرهنگ کاملاً برجسته میشود و درك ابعاد دیگر اگر چه نه غالب ترین عنصر، اما به عنوان يك عنصر غالب و مهم بر انقلابات مورد توجه قرار گرفته است. برای مثال چهره‌هایی مانند جان فورن، گلدستون و حتی ساختارگراهای قبلی در این زمینه بحث‌های جدی را دارند. آنها سعی می‌کنند به فرهنگ و بعد فرهنگی انقلاب تکیه کنند و نشان دهند این بعد کمتر از ابعاد دیگر در انقلابات اثر گذار نبوده و باید به آن توجه ویژه‌ای داشت.